

O رایکا بامداد

فضا نیز درهم شکست و (زاویه دید) دانای گل، جای خود را به دیدگاه‌های دیگر داد.

این تحولات، سبب ساز خلق آثار با ارزش و متنوعی در ادبیات دنیا شد، در ادبیات ایران و به‌ویژه در حیطه ادبیات کودک، چندان، ردپای عمیقی از خود به جا نگذاشته است. کوچولولو از این حیث که سعی دارد شکل روایت خود را تغییر بدهد و از دنیایی با محوریت دنیای واقعی کودک، جدا شود و به هستی دیگری که در همان دنیای «کوچولولو» است. برسد، کاری درخور به نظر می‌رسد و جدا از نثر و پرداخت قصه‌ای، تجربه‌ای موفق برای نویسنده به شمار می‌رود. این گونه است که ما بلافاصله از ابتدای قصه در دنیای «لولوها» قرار می‌گیریم و در ادامه نیز، قصه چنان پیش می‌رود که حتی پدر و مادر «کوچولولو» دنیای پسر بچه را خیالی و وهمی می‌دانند. در پایان قصه نیز باز با چرخش دیگری در متن رو به رو می‌شویم که بازگشت به همان الگوی روایت قبلی است، یعنی همان روایت با محوریت دنیای کودک، البته با این تفاوت که در پایان، دنیای «پسرک» و «کوچولولو» در کنار هم به توازن و تناسب رسیده‌اند. حال با نگاهی به تصویر و متن کتاب، جزئیات بیشتری را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تصاویر

هر کدام از تصاویر کتاب، فضا و رنگ‌بندی متفاوتی دارد. در واقع، هر دو صفحه‌ای که روبه‌روی مخاطب گشوده می‌شود، رنگ بندی و ترکیب خاص خود آن فضا را در بر دارد. تصاویری که به دنیای «کوچولولو» مربوط می‌شوند، فاقد پس‌زمینه واقعی‌اند. این تصاویر که با خطوط آرام سفید ترسیم شده‌اند، انگار در میان ابرها شناورند. رنگ‌های تند و شاد تصاویر با تاکید بر حجم‌های مثلثی، فضای پرتحرک و البته طنزآمیزی به کتاب می‌دهند.

در تصویر اول، پدر و مادر و کوچولولو کنار هم در قابی که طاقی منحنی شکل دارد، نقاشی شده‌اند که فضای دنج و آرام محیط خانه را القا می‌کند. تقریباً در تمام تصاویر، حجم‌های هندسی با زاویه‌های تند را می‌بینیم که درون آن‌ها با رنگ‌های شاد رنگ‌آمیزی شده است. چنین تاکیدی در همه تصاویر، غیر از القای حس شور و شادی، تاثیر روایت هوشمندانه قصه را نیز چند برابر می‌کند. اگرچه در این قصه، مرز رویا و واقعیت

را به هم می‌ریزد، دوست یا همزاد شود. نکته غافل‌گیرکننده، این است که، این پسر کوچولو، داستانی درباره «لولوها» خوانده و با همین فکر و خیال، به خواب رفته است. گویی حضور «لولو» در رویای پسرک، عینیت پیدا کرده است. قصه «کوچولولو» را می‌توان از چندین وجه مورد بررسی قرار داد. اما وجه غالب داستان، نوع روایت آن است که با نگاهی به فلسفه مدرن و رویکردی که امروزه بر مبنای عدم قطعیت و تاکید بر درک هستی

«کوچولولو»، لولوی کوچکی است که برعکس کوچولوها، از روشنایی می‌ترسد و روزها که وقت خواب اوست، از ترس حضور پسر کوچولویی در اتاق خوابش که تمام وسایل و اسباب بازی‌های او را به هم می‌ریزد، نمی‌تواند بخوابد. از همه مهم‌تر این که وقتی مشکل خود را با پدر و مادرش، یعنی «بابا لولو» و «ماما لولو»، در میان می‌گذارد، آن‌ها حرف‌های او را اصلاً باور نمی‌کنند و به کوچولوی‌شان می‌گویند: «ببین، هیچ کس این جا

دوری از روایت خطی



- O عنوان کتاب: کوچولولو
- O نویسنده: لیلا حکیم الهی
- O تصویرگر: عطیه بزرگ سهرابی
- O ناشر: شباویز
- O نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- O شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- O تعداد صفحات: ۱۶ صفحه
- O بها: ۵۰۰ تومان

دیگران رواج دارد، قابل حصول است. روزگاری انسان به عنوان مرکز هستی در نظر گرفته می‌شد و ادبیات نیز نوع دیگری از این نگاه را در خود داشت. چنان که در ادبیات کلاسیک، زاویه دید دانای کل، تطابق زمان داستانی با زمان واقعی بیرون داستان و نیز روایت خطی و بدون پس و پیش شدن زمان رویدادها، بسیار دیده می‌شد. اما رفته رفته که الگوهای مدرن جهان‌شناختی، جایگزین این نگاه کلاسیک شد، قطعیت زمان و

نیست! «پسر» وجود ندارد. «پسر» یک موجود خیالی است که فقط در قصه‌ها وجود دارد! یا می‌گویند: «تو خودت اناقت را به هم می‌ریزی و گردن پسر می‌اندازی! من می‌دانم که پسر وجود ندارد». «کوچولولو» نیز انگار با همان مشکلی روبه‌روست که کوچولوهایی خودمان با آن روبه‌رو هستند. سپس شباهت‌های دیگری هم در طول داستان بروز می‌کند تا کوچولولو، با پسر کوچولویی که هر روز با لبخندی به اتاقش می‌آید و آرامش او

شکسته شده، تصاویر نظم خاص خود را دارند. در پایین صفحات، جهان مبدأ و میزبان رویاها و بالای تصاویر، دنیای خیالی هر دو کودک است؛ چنان که می‌بینیم در همه تصاویر، پسر کوچولو به همراه دایره‌های رنگی، از بالا در اتاق کودک حضور پیدا می‌کند و وقتی که پسرک حضور ندارد، این دایره‌ها با تاکید کم‌تری در بالای تصاویر قرار می‌گیرند. این تاکید تا تصویر آخر ادامه پیدا می‌کند و تنها در آخرین تصویر که قصه گره‌گشایی شده است، می‌بینیم که پسرک در پایین، یعنی جایی که دنیای واقعی تلقی می‌شود، قرار دارد و «کوچولولو» در بالا و فضای پس‌زمینه دیده می‌شود. تصاویر کتاب، تاویل خاصی از قصه را به نمایش می‌گذارند و در پی بازنمایی موبه‌موی متن نبوده‌اند. اگر تصاویر از زمینه کتاب حذف شوند، قصه اشکالات واضحی پیدا می‌کند. مثلاً ارتباط مخاطب با شخصیت‌ها بیشتر از طریق تصاویر است تا متن.

قصه (متن)

قصه توانسته است مرز میان رویا و واقعیت را با نوع روایت خود درهم بشکند و هر دو دنیا را در کنار هم و به صورتی و قابل درک، به ما نشان بدهد. به این ترتیب، خواننده کتاب می‌تواند به این برداشت برسد که به محض تخیل کردن چیزی، آن چیز در هستی واقعی ما حضور پیدا می‌کند. به نوعی دیگر، قصه حاوی این نکته است که دنیای هر کسی، سهمی از واقعیت را در خود دارد و از منطق و حقیقت خاص خود تبعیت می‌کند. همان‌طور که دنیای «کوچولولو» و از آن طرف دنیای «پسرک»، هر کدام سهمی نسبی از رویا و حقیقت در خود دارند و در هر مرحله جای آن‌ها به راحتی در طرف حقیقت و رویا می‌تواند عوض شود. شروع داستان، به گونه‌ای است که ابتدا دنیا و سرزمین «لولوها» مرکز ثقل قصه قرار می‌گیرد؛ مکانی که تقریباً همه قصه در آن اتفاق می‌افتد و محور داستان محسوب می‌شود. در مقابل، پسرک برآمده از رویاها و تخیلات «کوچولولو» به نظر می‌آید و همیشه حضورش در بالای سر «کوچولولو» و بالای فضای اتاق او، به بیانگر حضور پسرک در ذهن و افکار «کوچولولو» است. سپس بین کوچولولو و پسرک، رابطه دوستانه‌ای شکل می‌گیرد و کوچولولو می‌کوشد تا پسرک را بهتر بشناسد. این حرکت به سمت درک و شناخت، باعث می‌شود تا حقیقت ماجرا کشف و این نکته برخواننده روشن شود که این قصه، وارونه شده دنیای پسرک است و شاید شروع این قصه، آغاز همان داستانی باشد که پسرک خواندن آن را شروع کرده، در میانه‌های آن به خواب رفته و به این ترتیب روند تداخل قصه‌ای انجام شده است. قبل از این هم شاهد بوده‌ایم که پدر و مادر «کوچولولو»،



قصه «کوچولولو» را می‌توان از چندین وجه مورد بررسی قرار داد. اما وجه غالب داستان، نوع روایت آن است که با نگاهی به فلسفه مدرن و رویکردی که امروزه بر مبنای عدم قطعیت و تاکید بر درک هستی دیگران رواج دارد، قابل حصول است

پسرک را موجودی خیالی و حتی بهانه کوچولولو، برای به هم ریختگی اتاقش دانسته‌اند. پس او برای شناخت و درک پسرک، با او ارتباط برقرار می‌کند و پسرک نیز با او حرف می‌زند و خود را به او می‌شناساند.

این در واقع، اولین کنش قصه‌ای شخصیت‌های این قصه است که بعد از سپری شدن سه چهارم داستان رخ می‌دهد و قصه تا قبل از آن، یک دست و بدون اوج و فرود، حتی در لحن و سخن شخصیت‌ها، پیش می‌رود.

قصه شروعی آرام دارد که کاملاً با آرامش اولیه «کوچولولو»ی خانواده‌اش هماهنگ است. با پیشرفت قصه، این ضرباهنگ تغییر نمی‌کند و باعث کندی ریتم قصه می‌شود. از طرفی، شروع قصه با مضمون و شیوه خاص روایت، هماهنگ نیست: «یکی بود، یکی نبود... در جایی از این دنیا شهری بود که شبیه شهر ما نبود... خانه‌هایی بودند که شبیه خانه‌های ما نبودند... بچه‌ای بود که شبیه بچه‌های ما نبود...» این شروع، شبیه «هیچانه» ماست که مثلاً این‌طور شروع می‌شوند: «یک شکارچی که چشم نداشت، با تفنگی که فشنگ نداشت، رفت به جنگلی که درخت نداشت...» اما تم قصه ایجاب می‌کند که شروع آن به گونه‌ای رخ بدهد که باورپذیری خود را بدون مقایسه با دنیای دیگر، به دست بیاورد. چنین

چیزی بر تمرکز ذهن مخاطب بر دنیای «لولوها» و سپس جذابیت چرخش پایانی قصه می‌افزود. این که قصه از همان ابتدا، با ابزار پاره‌ای شباهت‌ها میان دنیای «لولوها» و انسان‌ها شروع می‌شود، در تضاد با مضمون اصلی متن است که می‌خواهد دنیای «لولوها» را نیز با استقلال و واقعیت خاص خود نشان بدهد. در انتهای قصه، وقتی پسرک به «کوچولولو» می‌گوید که «داشتم کتابی درباره لولوها می‌خواندم که خوابم برد. یک دفعه دیدم که توی اتاق تو هستم»، متوجه می‌شویم دنیایی که از ابتدای قصه شاهد آن بوده‌ایم، زاده تخیلات پسرک، بعد از خواندن یک کتاب قصه بوده است. به عبارتی، با گونه‌ای «داستان در داستان» روبه‌رویم که نقطه ارتباط آن‌ها، اشتراک (در) وسایل و اشیایی است که در آن محیط وجود دارند. چنان‌که در تصاویر نیز بر آن تاکید می‌شود، تمام وسایلی که اطراف «کوچولولو» دیده می‌شود، اسباب بازی‌های پسرک و اتاق نیز همان اتاق پسرک است.

اگر بخواهیم دو شخصیت قصه، یعنی «کوچولولو» و «پسرک» را مورد مقایسه قرار بدهیم، این دو را شخصیت‌هایی نسبتاً متفاوت، اما با عواطف مشترک می‌بینیم که به خوبی می‌توانند به عنوان دوست، مکمل یکدیگر باشند. «کوچولولو» تنها و درون‌گراست و درگیر ترس خود از حضور پسرک. او را می‌توان یک لولوی خانگی دانست. بر عکس او، پسرک شاد، شیطانی و بازی‌گوش است و بدون شک، می‌خواهد یک همبازی برای ادامه شیطنت‌ها و بازی‌گوشی‌هایش بیابد. نکته دیگر درباره عنصر ارتباطی «کوچولولو» با «پسرک» است. تقریباً در اواخر داستان که به گره‌گشایی متن نزدیک می‌شویم، دوباره پسرک از پنجره وارد اتاق «کوچولولو» می‌شود و طبق معمول شروع می‌کند با اسباب بازی‌های او بازی کردن. البته، این بار سراغ وسیله مشخصی می‌رود که عینک تیره «کوچولولو» است و آن را بر چشم می‌زند تا از نور و روشنایی روز در امان بماند. در قصه، از آن به نام کُرّه پلاستیکی یاد می‌شود و هیچ عنصر قصه‌ای دیگری در خود ندارد. این وسیله از آن جا اهمیت دارد که شروع گره‌گشایی متن، در پی برداشتن این وسیله توسط پسرک، اتفاق می‌افتد.

سپس مشخص می‌شود که این وسیله، توپ بازی پسرک است. اگرچه توپ در دنیای تمام پسر بچه‌ها یک یار همیشگی و وسیله‌ای برای برقراری ارتباط با دیگر همسالان است، در دنیای «کوچولولو»، توپ به عنصری غیرقابل درک و باورناپذیر تبدیل شده است. علاوه بر این، چه‌گونه می‌توان بین یک توپ و عینک، شباهتی متصور شد؟! شاید بتوان این نکته را مهم‌ترین عنصر آسیب‌شناختی این قصه دانست.